

جلسه: ۰۸۳

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابالقاسم محمد و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین لا سیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداه و عجل الله تعالی فرجه الشریف و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین.

«الشرط الرابع تصدیق الحاكم»: چهارمین شرطی که ذکر شده برای تحقق یک شخص اعتباری این است که حاکم اعتراف به او بکند. در یک مملکت وقتی می گویند شخص اعتباری مثلاً محقق شده که حاکم اعتراف به او بکند، دولت اعتراف به او بکند. و چیزهایی که دولت اعتراف به او نکرده و غیررسمی است اینها اصلاً تحقق پیدا نمی کند. در باب اول؛ آنجا بیان شد که عند القانونیین مثلاً مسئله این جوری است که آنها گفتند که اعتراف و قبول و پذیرش دولت شرط است برای تحقق شخص اعتباری است. و اگر دولت یک شخص اعتباری را نپذیرد اصلاً او تحقق ندارد در خارج. مثلاً فرض کنید که در یک کشوری بیایند یک بانکی مردم تأسیس کنند، یک عده بیایند یک بانکی را تأسیس کنند که دولت بگوید من قبول ندارم این را. یا یک شرکتی بیایند تأسیس کنند دولت بگوید من آن شرکت را قبول ندارم و امثال ذلك. اینها گفتند اصلاً آن شرکت محقق نمی شود، آن بانک محقق نمی شود، آن شخص اعتباری اصلاً محقق نمی شود. ما قبلاً گفتیم نه، ما قبول نداریم این مسئله را که اگر دولت اعتراف نکرد باطل است. نه، عند العقلاء درست است. می گویند آقا، باشه، او قبول نکرده آن جوری. ولی او را یک شخص اعتباری می دانند و محقق می دانند او را. حالا مثل مثلاً فرض کنید در، فرض کنید برای مثال خب فرض کنید دولت می گوید من ازدواج قبل از ۱۸ سال را قبول ندارم. اعتراف نمی کنم فرض کنید. اگر دولت یک جایی، ولی مردم می گویند خب نکن. حالا ۱۷ سالش هست، ۱۶ سالش هست، آمدند ازدواج کنند می گوید نکنید، این را محقق می دانند. نه این که می گویند اصلاً محقق نشد. ازدواج محقق نشد. این دوتا زوجین نشدند. این را آنجا نپذیرفتیم. حالا بحثی که این جا هست این است که حالا آیا از نظر شرعی، از نظر عقلانی گفتیم این جوری نیست. اما آیا از نظر عقلانی چه طور است؟ (ببخشید) از نظر شرعی چه طور است؟ اگر حاکم اعتراف نکند آیا شارع می پذیرد یا نه؟ شارع اعتراف خودش را مقید کرده به این که حاکم بپذیرد.

خب قهراً در این جا می فرمایند که ما براساس ادله ای که به واسطه آنها اثبات اعتراف شارع کردیم مختلف می شود جواب این مسئله. و باید تک تک، آن مبانی ای که به واسطه آنها اعتراف شارع را به شخص اعتباری اثبات کردیم یکی یکی مورد کلام قرار بدهیم ببینیم مقتضای آن چیست؟

«قد مر فی الباب الأول أن اعتراف الدولة بالشخص الاعتباری، أحد المقومات عند القانونیین»، یکی از مقومات تحقق شخص اعتباری است نزد قانونی ها و علماء قانون. «وقلنا» و آن جا گفتیم «إن هذا الأمر غیر لازم لتحقق ووجود الشخص الاعتباری». گفتیم نه، این لازم نیست برای تحقق و وجود یافتن شخص اعتباری، این اعتراف دولت لازم نیست. البته به استثناء شخصیات حکومی، به استثناء شخصیاتی که خود حکومت می خواهد آنها را تشکیل بدهد. خب بله، وقتی خود حکومت قبول ندارد چه جور تشکیل می شود؟ آن بله.

«باستثناء الشخصیات الحکومیة»، مثلاً یک وزارتخانه ای، دولت قبول ندارد، مجلس قبول ندارد، حالا یک عده بیایند بگویند ما وزارت مثلاً امر به معروف درست کردیم. خب این وزارت را دولت قبول ندارد دیگه، وقتی کار دولتی و کار وزارت، و مال دولت است. پس این جاها روشن است. آن جایی که ما قبول نکردیم سابقاً غیر از این موارد است. و هم چنین مگر باز یک جاهایی که «نُصَّ» «إلا إذا نُصَّ علی شرط اعتراف الدولة به فی بدء التأسيس». یا در مواردی که شرط بشود در تحقق شخص اعتباری از طرف مؤسسین؛ اعتراف خود دولت در ابتدای تأسیس. یعنی توی اساسنامه ابتدایی بنویسند. این جا اگر دولت قبول کرد این شخص اعتباری را ما اعتبار می کنیم. خب این جا هم بله. ولو دولتی نیست. ولو حکومی نیست. اما خود مؤسسین مشروطش کردند. این جا هم البته اگر دولت قبول نکند قهراً محقق نخواهد شد. چون خودشان اصلاً مشروط کردند. پس گفتیم این امر غیر لازم است به استثناء آن جا و مگر جایی که تصریح شده باشد بر شرط اعتراف دولت به آن شخص اعتباری در ابتدای تأسیس آن شخص اعتباری. حالا این را قبلاً گذشت. ما این را حالا این جا نمی خواهیم بحث کنیم. چیزی که می خواهیم این جا بحث کنیم این است. «وما نحاول دراسته ها هنا» چیزی که قصد داریم بررسی نمودن آن را در این جا؛ مطلبی است که بعد از این واقع می شود. که مطلب این است که «هل يعتبر تصدیق الحاكم النافذ التصرف فی إمضاء الشخص الاعتباری ونفوذ تصرفاته شرعاً أو لا؟» آیا معتبر هست تصدیق حاکمی که نافذ التصرف باشد. از نظر شرعی تصرفاتش نافذ باشد؟ مثلاً فرض کنید مجتهد جامع الشرائط یا حکومتی که شارع او را قبول

کرده است. منسوب از قبَلش مثلاً شارع است یا از قبَل حاکم شرع است. آیا تصدیق حاکم نافذ التصرف؛ این معتبر است در امضاء شخص اعتباری، در امضاء خود شخص اعتباری و وجود یافتن خود شخص اعتباری و نفوذ تصرفات آن شخص اعتباری از ناحیه شرع؟ یا این که نه، این اعتبار ندارد شرعاً؟

«یلوح لنا»، «أنه ینبغی التفصیل بین الأشخاص المختلفین وفقاً للمبانی المختلفه»، آنچه که برای ما آشکار می شود این است که سزاوار است تفصیل بدهیم بین اشخاص مختلف که وفق مبانی مختلفی که ما برای چی داریم؟ برای اثبات اعتراف شارع داریم. بگوییم بله. طبق این مبنا این اشخاص اعتراف شرعی دارد. تصرفاتش ممضی هست ولی آن ها نه و هکذا. «وتوضیح ذلک کالاتی» حالا توضیح این مطلب همانند مطلبی است که در آینده می آید.

«إن الشخص الاعتباری قد یکون حکومياً وقد یکون غیر حکومی»؛ شخص اعتباری گاهی حکومی است گاهی غیر حکومی است. «أما الشخص الاعتباری الحکومی، فمن دون تأسیسه من قبل الحاکم أو تصدیقه کما لو أنشئ بواسطه منظمات أو مراكز خارجة عن صلاحیت الحاکم فإنه لا یقع موقع اعتراف الشارع»، می فرماید که شخص اعتباری حکومی که مربوط به حکومت است. این شخص اعتباری بدون تأسیسش از قبَل خود حاکم یعنی دولت یا تصدیق نمودن دولت اگرچه خودش تأسیس نکرده؛ اما تصدیق کند او را. مثل کدام موارد که خودش تأسیس نکرده و تصدیق می کند؟ مثل جایی که انشاء بشود و ایجاد بشود به واسطه یک منظمتی؛ یعنی مثلاً یک تشکلاتی که در جامعه وجود دارد. یا یک مراکزی که خارج از صلاحیات حاکم است و درون در حاکمیت نیست می آیند همه چیزی را تشکیل می دهند. بعد حکومت می بیند کار خوبی بوده. می گوید حالا قبول! خلاصه مثل موارد فضولی. که فضول می آید یک معامله ای را انجام می دهد، یک کاری را انجام می دهد، بعد آن اصیل می گوید قبول! این جا هم این امر حکومی است. مال حکومت است. اما خارج از حکومت انجام شده ولی بعد حکومت پذیرفته آن را، می گوید باشد، اشکالی ندارد. اگر این امر حکومی بود و حکومت تأسیس نکرده بود، حکومت تصدیقش هم نکرده بود «فإنه لا یقع موقع اعتراف الشارع»، چنین شخص اعتباری مورد اعتراف شارع واقع نمی شود. چرا؟ برای خاطر این که مال حکومت است. حکومت که خودش نیامده این کار را انجام بدهد. «بل بالأحرى» این جور بگوییم. نگوییم این عبارتی که گفتیم «لا یقع موقع اعتراف الشارع» یعنی یک چیزی هست و شارع به آن اعتراف نمی کند. بلکه أحرى یعنی سزاوارتر این است که گفته بشود «لن یتحقق وجوده حتى یمضیه الشارع».

اصلاً وجودی پیدا نکرده تا شارع اعتراف به آن بکند یا نکند؟ سالبه بانتفاء موضوع است. خب «وَأما الشخص الاعتباری غیر الحکومی، فلا بد فيه من ملاحظة مستند مشروعیه». اما شخص اعتباری که حکومی نباشد. حکومی اش که گفتیم آن جوری است. اما شخص اعتباری که حکومی نباشد فلا بد در آن شخص اعتباری از ملاحظه مستند مشروعیت آن شخص اعتباری غیر حکومی که ببینیم مستند مشروعیت چیه؟ طبق آن قضاوت کنیم. «وهناك فروض اربعة». چهار فرض در این جا متصور است.

«الفرض الأول: إثبات الاعتراف الشرعی بالشخص الاعتباری علی أساس لزوم المحاذير الخطيرة كاختلال النظام، أو قاعدة عدم ذهاب الحق، ففي هذه الحالة ينبغي أخذ الواقع الاجتماعي بنظر الاعتبار».

فرض اول این است که ما بگوییم اعتراف شرعی را از این رهگذر اثبات کردیم که اگر شارع اعتراف نکند یک محذور مهمی پیش می آید مثل اختلال نظام. که قبلاً گذشت. گفتیم بعضی فقهاء مثلاً گفتند اگر شارع الان به بانک اعتراف نکند اختلال نظام لازم می آید. و چون اختلال نظام مبعوض شارع هست و قبیح عقلی هم هست پس کشف می کنیم شارع برای عدم تحقق این مبعوض اعتراف کرده است.

یا دلیل دیگر؛ عدم ذهاب حق مسلم بود یا حق مؤمن بود که این جا می گوئیم اگر شارع اعتراف نکند ذهاب حق مؤمنین خواهد شد. اگر مبنای اعتراف را این جور مستندها قرار بدهیم «ففي هذه الحالة» که مستند را این جور امور قرار بدهیم «ينبغي أخذ الواقع الاجتماعي بنظر الاعتبار». این جا سزاوار است که آن واقعیت اجتماعی را در نظر اعتبار و محاسبه خودمان قرار بدهیم. بگوییم واقعاً چنین چیزی پیش می آید یا نمی آید؟ «فإذا كان الحاكم مهيناً لتصديق الأشخاص الاعتباريين بالحدّ الذي يدفع تلك المعاذير اللازمة ويمنع ذهاب الحق، فبالضرورة لا دليل على اعتراف إثبات الشارع». اگر به اندازه کافی دولت و حاکمیت مثلاً فلان کشور مهیا است بر این که به اشخاص اعتباری ای که این مسئله اختلال و ذهاب حق مسلم و این ها لازم نمی آید اعتراف بکند. خب وقتی که دولت به این اندازه مهیا هست و قبول دارد و اقدام می کند دیگه برای مازاد او ما دلیل نداریم. چون دلیل ما چی بود؟ اختلال نظام بود. خب دیگه اختلال نظامی لازم نمی آید. ذهاب حق مسلمی دیگه لازم نمی آید. پس باید این را در نظر بگیریم که آیا دولت این جا مهیا برای این هست یا نیست؟ اگر مهیا برای این هست و این کار را قبول می کند، اقدام می کند، باید بگوییم مازاد بر او دلیل بر اعتراف شارع نداریم.

اگر نمی‌کند چرا. به اندازه این که او اختلال نظام لازم نمی‌آید بگوییم شارع اعتراف می‌کند. «فإذا كان الحاكم مهيباً لتصديق الأشخاص الاعتباريين». اگر حاکم آماده است برای تصدیق اشخاص اعتباریین به حدی که یدفع یا یدفع، به حدی که دفع می‌شود آن محاذیر لازمه. و به حدی که «یمنع ذهاب الحق»، جلوگیری گردیده می‌شود از ذهاب حق، در این صورت فبالضرورة لا دلیل علی اثبات اعتراف الشارع بالأشخاص الذین لا یتّم إمضاءهم؛ قهراً دلیلی بر اثبات اعتراف شارع به اشخاصی که از طرف دولت و از طرف حاکمیت سرانجام نپذیرفته امضاء آنها؛ ما دیگه دلیلی نداریم. «أی أن تصدیق الحاكم شرط فی الإمضاء»، در این صورت معنای کلام ما این است که تصدیق حاکم شرط است در امضاء شرعی. چرا؟ چون چنین حاکمی داریم که مهیا است برای این که آنچه که لازم هست از امور اعتباری و اشخاص اعتباری را امضاء کند، قبول کند، تصدیق کند. چون چنین حاکمی وجود دارد پس بنابراین مازاد بر آن دیگه لازم نیست که بگوییم «وإن لم یکن مهیباً للتصديق، كما لو كان رأى نفسه فاقداً لمثل هذه الأهلية فی دفع تلك المحاذير وعدم ذهاب الحق فیثبت الاعتراف بالشخص غیر المصدقین». اما اگر مهیا برای تصدیق نیست. مثل این که خودش را فاقد مثل این اهلیت می‌بیند برای دفع آن محاذیر و عدم ذهاب حق. می‌گوید در صلاحیت من نیست. مردم خودشان می‌دانند. به من ربطی ندارد. اتین جا قهراً اثبات می‌شود اعتراف شارع به اشخاصی که از طرف دولت تصدیق نشدند. این جا چرا؟ چون اگر شارع قبول نکند این‌ها را چی پیش می‌آید؟ دولت که قبول نمی‌کند، دولت که اقدام نمی‌کند، شارع هم قبول نکند خب اختلال نظام لازم می‌آید. ذهاب حق هم، حق مؤمن می‌شود. پس این جا می‌فهمیم که شارع اعتراف کرده. پس روی این مبنا مسئله این می‌شود.

«الفرض الثانی: إثبات الاعتراف بإعمال ولاية الفقیه» این جا «فلا محالة یلزم تصدیق الحاكم، فمن دونه لا یبقی دلیل علی اعتراف الشارع بالشخص الاعتباری». راه دوم این چی بود؟ راه دوم این بود که ما بگوییم از راه ولایت فقیه درست کنیم. اگر این را گفتیم حتماً تصدیق حاکم لازم است که این حاکم مقصود کیه این جا؟ نه دولت است. خود حاکم شرع است. پس بنابراین آن‌هایی درست می‌شود که حاکم شرع اعتراف به آن می‌کند. چون از راه ولایت فقیه داریم درست می‌کنیم. پس هر جا ولی فقیه اعمال کرده باشد ولایتش را و با اعمال ولایت آن شخص اعتباری را ایجاد کرده باشد یا بعد

الإيجادش از طرف مردم إذن داده باشد و آن را تثبیت کرده باشد و امضاء کرده باشد درست می‌شود. خب این هم که معلوم است. این قیاساتها معها است.

«الفرض الثانی: إثبات الاعتراف بإعمال ولاية الفقيه فلا محالة يلزم تصدیق الحاكم»، در این صورت حتماً ما تصدیق حاکم که این جا یعنی حاکم یعنی همان ولیّ فقیه «فمن دونه» من دون تصدیق حاکم لا یبقی دلیلی برای اعتراف شارع به شخص اعتباری. چون شارع آن که این حاکم شرعی می‌گوید قبول دارد. او را اصلاً قرار داده برای همین کارها. وقتی او گفت قبول می‌کند. وقتی نگفت شارع هم قبول نمی‌کند. مثل این که اگر حاکم شرع زید را قیّم برای این یتیمان قرار نداد. خب شارع هم اعتراف نمی‌کند که این زیدی که حاکم شرع قرار ندهد قیّم است. همان که او قرار می‌دهد قیّم، حاکم به او، شارع به او اعتراف می‌کند.

«الفرض الثالث: دلیل الاعتراف هو سيرة العقلاء وارتكازهم فأما ما يتصل بأصل وجود الشخص الاعتباری فلا يشترط التصدیق؛ لأنّ العقلاء يعترفون بأصل وجوده من دون تصدیق الحاكم».

خب فرض سوم این است که می‌گوییم اعتراف شارع بر شخص اعتباری چیه؟ سیره عقلاء و ارتکاز عقلانی است که این سیره در مرئی و منظر شارع است، ردع نفرموده، پس قبول فرموده. این را بگوییم. دلیل مان را این قرار بخواهیم بدهیم. اگر این باشد در دو جهت بحث می‌شود. یکی این که اصل اعتراف به شخص اعتباری. در اصل اعتراف به شخص اعتباری گفتیم عقلاء، همان طور در باب اول گفتیم و حالا هم اشاره به آن کردیم در اول بحث. اصلاً عقلاء قبول ندارند که باید حاکمیت و دولت اعتراف بکند. و لذا در اصل اعتراف نه. بناء عقلاء این است که در اصل اعتراف به شخص عقلانی و وجود شخص عقلانی دولت دخالتی ندارد. پس وقتی بناء عقلاء در این شد این بناء عقلاء در معرض دید شارع است. ردع نفرموده، پس او هم قبول دارد. «فأما ما يتصل» به اصل وجود شخص اعتباری، به اصل تحقق شخص اعتباری در عالم خارج، یعنی در عالم اعتبار، این جا «فلا يشترط التصدیق»؛ این جا تصدیق حاکم شرط نیست. چرا؟ «لأنّ العقلاء يعترفون بأصل وجوده» شخص اعتباری بدون تصدیق حاکم. وقتی عقلاء به این اعتراف دارند و سیره‌شان بر این است این در مرئی و منظر معصوم است. ردع هم نکرده پس قبول دارد. «وَأما ما يتصل» و اما آن چه که مربوط می‌شود، این يتصل یعنی يرتبط، همان توی قبلی هم یعنی همین طور. «وَأما ما يرتبط بإمضاء تصرفاته»، اما آن چه که مربوط می‌شود

به امضاء تصرفات شخص اعتباری، حالا می‌خرد، می‌فروشد، وام می‌دهد، وام می‌گیرد، کار دیگر می‌کند، استخدام می‌کند و امثال ذلك. «فیبدو أن العقلاء لا یرون التصدیق شرطاً فی نفوذ تصرفات الشخص الاعتباری الخاص الذی لا تتوقف نشاطاته فی أنظمة العقلاء علی اشراف الدولة» در این باب که تصرفاتش چه جور است هست باز می‌فرمایند که آنچه که ظاهر می‌شود این است که عقلاء تصدیق حاکم را شرط در نفوذ تصرفات شخص اعتباری خاص که توقف ندارد تصرفات آن شخص اعتباری خاص توقف ندارد نشاطات و فعالیت‌های او در نظم عقلانی جامعه بر اشراف دولت. می‌گویند این چیزی نیست که حالا لازم باشد دولت اشراف بر آن داشته باشد «بل یرون الامر نفسه بالنسبة للاشخاص الاعتباریین الذین تتوقف نشاطاته علی اشراف الدولة کالبنوک الخاصة» بلکه که؟؟؟ پس این جاها نیست مثلاً چی؟ مثل صندوق‌های خانوادگی، صندوق‌های خانوادگی درست می‌کنند می‌گویند این چه ربطی دارد که حالا دولت بیاید چی بکند. می‌گویند این صندوق اعتبار عقلانی پیدا کرده قرض به او می‌دهیم از او قرض می‌گیریم چیزی را به او هدیه می‌کنیم، چیزی را برایش وقف می‌کنیم و امثال ذلك. پس آن شخص اعتباری‌های خاص که نشاطاتش توقف ندارد بر امور نظم عقلانی جامعه این جور است. بلکه می‌فرمایند که حتی آن اشخاص اعتباری‌ای که نظم جامعه هم به او مرتبط می‌شود و خاص نیست، حتی در آن‌ها هم می‌گوید که می‌فرمایند به این که اصل تحققش تحقق آن شخص اعتباری می‌فرمایند به این که در نزد عقلاء توقف بر اعتراف حاکمیت ندارد.

توضیح مطلب: ببینید مثلاً الان حاکمیت می‌گوید هر بانکی که می‌خواهد تشکیل بشود بانک‌های خانگی و این‌ها نه، بانک‌های عمومی، یک بانک عمومی می‌خواهد تشکیل بشود باید با اجازه‌ی کی باشد؟ با اجازه‌ی بانک مرکزی باشد. حالا یک عده آمدند یک بانکی تشکیل دادند بدون اجازه‌ی بانک مرکزی، مدتی کار کردند، مردم رفتند به این‌ها به خدمت شما عرض شود که پول دادند، این‌ها به مردم پول دادند، حالا در این جا آیا این شخص اعتباری تحقق پیدا نکرده در نظر عقلاء؟ این جا هم می‌گویند که چرا، این شخص اعتباری تحقق پیدا کرده از نظر عقلاء تحقق پیدا می‌کند ولو یک خطایی کردند ممکن است آن‌هایی که این کار را کردند معاقب بشوند ولی شخص اعتباری تحقق پیدا کرده فلذاست که این شخص اعتباری بدهکار می‌شود به آن‌هایی که پول‌هایشان را این جا گذاشتند و این شخص اعتباری طلبکار می‌شود از آن‌هایی که از این وام گرفتند، پس یک چیزی هست که بدهکار است و طلبکار است دیگر.

«بل یرون الامر نفسه» بلکه عقلاء همین مطلب را خود این مطلب را معتقد هستند نسبت به اشخاص اعتباریینی که موقف است نشاطات و فعالیت‌های آن‌ها بر اشراف دولت، مثل بنوک خاصه‌ای که ملزم هستند به عمل تحت ستار بانک مرکزی «لذک» به خاطر همین جهت که «یرون الامر» خود این امرها که توقف ندارد تحققش به اعتراف دولت و تصدیق دولت «لذک لو تأسس بنک خاص من دون ترخیص البنک مرکزی و استلم ودائع من الناس» و این بانک خاص اخذ کرد ودایعی را از مردم یا خودش «اقرضهم مالا» خود این بانک به مردم قرض داد، وام داد مال‌هایی را. «ففی نظر العقلاء سیکون مدیناً للمودعین» در نظر عقلاء می‌باشد همین بنک خاص بدهکار کسانی که آن‌جا مالی به ودیعت گذاشتند «و داعناً» یعنی طلبکار «للمستقرضین» و طلبکار است از کسانی که قرض از آن بانک کردند. خب اگر وجود ندارد یعنی چی مدین است؟ بدهکار است و طلبکار است. می‌گویند نه، آقا شما درست کردید پس این بانک، طلبکار است پس این بانک بدهکار است. «بالرغم» بله آن را به خدمت شما عرض شود که مدین را داعن می‌دانند «بالرغم من انه یعدّ مخالفاً بسبب عدم استحصاله علی الترخیص» بالرغم او را البته خلافکار می‌دانند به سبب این‌که ترخیص از بانک مرکزی را استحصال نکرده و به دست نیاورده. می‌گویند کار خلاف کردی غلط کردی، او را نکوهش می‌کنند، مذمت می‌کنند، البته به دادگاه ممکن است مراجعه کنند بگویند این‌ها را زندان کنید این افرادی که آمدند این کار را کردند. ولی بالاخره آن شخص اعتباری را محقق می‌دانند و می‌گویند خب بله این شخص اعتباری الان این بانک به ما بدهکار است چون پول‌های ما را گرفته یا به ما قرض داده پس طلبکار است ما باید برگردانیم این‌ها را. «نعم فی مثل شركات المصنعة للأسلحة و التي یمكنه العمل فقط تحت اشراف الدولة کما فی مجتمعات مثل ایران حیث تفرض قیود حکومتیة شدیدة علی التجارة بالاسلح و البضائع شابهة لها یمكن القول فی شأنها أن تصرفاتها غیر نافذة من دون تصدیق الدولة و ترخیصها» این‌جا یک استثناء می‌زنند گفتیم خب این جور چیزها، پس بنابراین گفتیم چه آن‌هایی که لازم است حکومت بر آن اشراف داشته باشد چه آن‌هایی که لازم نیست اصل تحققش را و تصرفاتش را هم نافذ می‌دانند ولی در مواردی که یک ویژگی خاصی دارد مثلاً جهات امنیتی مهمی بر آن مرتب است، مثل فرض کنید که یک شرکتی که اسلحه می‌سازد، خب اسلحه یک چیزی است که اگر از جهت امنیتی مهمی بر آن مترتب است یا اگر اسلحه نمی‌سازد یک چیزهایی که آن‌ها هم دارای اهمیت استراتژیک است، این‌طوری است و خیلی مهم است، یک مواد اولیه‌ای است که خیلی مهم است این جور جاها مثل مملکت ایران که



الان برای اسلحه خیلی قیود و چیزهای خاصی دارد شرایط خاصی دارد می‌گویند این جاها ممکن است بگوییم که بله نظام عقلائی بر اعتراف به این که این شخصیت محقق شده نیست، وقتی نیست پس توی ارتکاز عقلاء بر تحقق این شخصیت نیست، وقتی نیست خب بنابراین شارع هم، چون ما دلیل مان این است که بناء عقلاء از شارع امضا کرده، خب بناء عقلاء نیست دیگر در این جا «نعم فی مثل شركات المصنعة للأسلحة» شرکاتی که سازنده‌ی اسلحه هستند «والتی» و این شرکاتی که «یمكنه العمل» قدرت بر عمل دارد «فقط تحت اشراف الدولة کما فی مجتمعات مثل ایران» مانند مجتمعاتی مثل ایران که یعنی جمعیت‌هایی مثل تو ملت‌هایی مثل ایران که «تفرض قیود حکومیة شديدة علی التجارة بالسلاح» و هم چنین کالاهای ک مشابه سلاح است از نظر این که جهات امنیتی مهمی بر آن استوار است. در این موارد «یمكن القول» در شأن این جور به خدمت شما عرض شود که شرکات که تصرفاتش نافذ نیست بدون تصدیق دولت و بدون ترخیص دولت به آن شرکت‌ها. خب این هم فرض سوم.

«الفرض الرابع دلیل الاعتراف الشرعی عمومات المعاملات، و مقتضى إطلاقها عدم شرطية تصدیق الحاكم و طبعاً بناءً علی أنّ موضوع تلك العمومات هو العمومات العقلائية» باید بشود «هو المعاملات العقلائية ففی هذه الحالة يُطرح التفصيل فی الفرض الثالث هنا أيضاً.» فرض دوم این است که ما دلیل بر اعتراف شارع را چی بگیریم؟ عمومات معاملات بگیریم. بله؟ س: فرض چهارم ...

ج: چندم گفتیم؟ دوم گفتیم؟

بله فرض چهارم این است که ما دلیل اعتراف شارع را و اعتراف شرعی را عمومات معاملات بگیریم نه بناء عقلاء و سیره‌شان و این که شارع در معرض و نظر شارع بوده و ردع نفرموده، نه، خود عمومات مثل «احل الله البيع»، مثل «تجارة عن تراض منكم»، مثل «وفوا بالعقود» این‌ها بدانیم. حالا می‌فرمایند مقتضای اطلاق این عمومات عدم شرطیت تصدیق حاکم است. ندارد «احل الله البيع» به شرط این که حاکم تصدیق کند که، «تجارة عن تراض منكم» ی که حاکم و دولت تصدیق کرده باشد، اطلاق است و طبعاً بنابر این که موضوع آن عمومات چی هست؟ «هو المعاملات العقلائية» بنابر این که بگوییم موضوع آن عمومات یعنی بیع عقلائی، تجارت عقلائی، نمی‌دانم عقود عقلائی است «ففی هذا الحالة» وقتی عقلائی شد «یطرح التفصيل فی الفرض الثالث هنا» آن تفصیلی که در فرض سوم دادیم این جا هم جاری می‌شود، چه

تفصیلی در فرض سوم دادیم؟ تفصیلی که آنجا دادیم این بود که گفتیم اگر آن شرکت‌ها جوری هست در یک ملتی، در یک کشوری جوری است که حتماً باید تحت نظر دولت باشد، چون یک جهات امنیتی مهمی برایش هست آنجا عقلاء هم آنجا را نمی‌گویند که آن شخص اعتباری که دولت اعتراف به او نکرده، تصدیق نکرده، می‌گویند آن شخص اعتباری محقق نشده و تصرفاتش هم نافذ نیست. فرض کن مثلاً در ایران اگر بعداً کشف بشود که یک عده‌ای مثلاً زیرزمینی آمدند شرکت اسلحه‌سازی درست کردند و این اسلحه‌ها را هم می‌فروشدند مثلاً فرض کنید که به یک جاهای مختلفی. عقلاء اصلاً نمی‌گویند، می‌گویند نه اصلاً این شرکت درست نشده و تصرفاتش یعنی آن اسلحه‌هایی هم که فروخته باطل است و درست نیست فلذا دولت همه را می‌تواند مصادره کند مثلاً. پس آن تفصیلی که دادیم چیزهایی که به این متابه نیست نه درست است و اعتراف شارع هم از آن اثبات می‌شود، آن‌هایی که به این متابه هست درست نیست اعتراف نمی‌کند شارع، نه به خودش و نه به تصرفاتش. همان تفصیل بنابر این که مدرک ما عمومات و اطلاقات باشد این‌جا هم هست، چرا؟ برای این که درست است این اطلاقات و عمومات تقیید به تصدیق دولت ندارد اما نسبت به جهت دوم انصراف دارد همان‌طور که قبلاً گفتیم. پس بنابراین اطلاقات و عمومات اگر گفتیم مقصود عقلائی است، بیوع عقلائی است، تجارات عقلائی است و چون در این مواردی که این چنین است عقلائی نیست، پس بنابراین اصلاً عنوان «اوفوا بالعقود» و «تجارة عن تراض منکم» را نمی‌گیرد. پس آن تفصیلی که در سوم دادیم این‌جا هم می‌آید. «وکل ذلک علی فرض أنّ الشخص الاعتباری غیر متصد للأموال الحسبیه، و أما إذا تولى الأمور الحسبیه» حالا این بحث‌هایی که کردیم همه در مواردی بود که شخص اعتباری تصدی امور حسبیه نکند. امور حسبیه به چه اموری می‌گویند؟ امور حسبیه به اموری می‌گویند که این‌ها لازم التتحقق است و شارع راضی نیست به این که این تحقق در خارج پیدا نکند ولی بر عهده‌ی شخص خاصی هم در شریعت گذاشته نشده. مثلاً هیچ وقت شارع راضی نیست که ایتمام همین جور رها بشوند و سرپرستی نشوند، بمیرند، هر جور هر بیچارگی‌ای به سرشان دربیاید این‌ها نه، شارع می‌گوید اگر پدرش مرده مادرش مرده من راضی نیست همین‌طور، این باید حتماً به زندگی آن‌ها انتظام داده بشود. خب این را می‌دانیم شارع می‌خواهد اما کی انتظام بدهد؟ نگفته عمومیش بیاید انتظام بدهد، نگفته عمه‌اش بیاید انتظام بدهد، نگفته دایی‌اش بیاید انتظام بدهد. در این موارد که به عهده‌ی شخص خاصی نگذاشته در این موارد خب می‌گوییم مثلاً باید حاکم شرع، دولت، حاکم شرع باید

بباید تصدی کند یا خودش مستقیماً سرپرستی کند یا قیّم برای آن‌ها قرار بدهد که آن‌ها طبق ضوابط و شرایط آن‌ها را سرپرستی بکند. حالا اگر آمد یک شخص اعتباری درست شد برای این جور امور، مثلاً یک سازمانی آمدند درست کردند برای این‌که ایتم را تکفل بکند یا سفهاء را تکفل بکند یا مجانین را تکفل بکند مثلاً و امثال ذلک، آیا این‌جا چی؟ این‌جا هم می‌توانیم بگوییم که نافذ است این تصرفات این‌ها؟ «کل ذلک علی فرض أنّ الشخص الاعتباری» متصدی امور حسبیه نباشد «أما إذا تولى الأمور الحسبية» مثل مؤسسه‌ی خیریه‌ای که «ترید» چی را ترید؟ «كفالة الأيتام الذين لا كفيل أو وصی لهم» ایتمی که از طرف پدرشان، جدشان و امثال ذلک کفیلی یا وصی‌ای ندارند. یا مؤسسه‌ای که اراده کرد به احیاء موقوفاتی که متولی برای آن موقوفات نیست. یک مؤسسه‌ای درست شده می‌گوید من موقوفاتی که متولی ندارد می‌خواهم این‌ها را تولى کنم «ترید» احیاء موقوفاتی که متولی بر آن‌ها نیست و اراده کرده انفاق منافع آن موقوفات را در وجوهی که مقرر شده که این‌ها هم امور حسبیه هستند. «فلا محالة» اگر بخواهد آن امر اعتباری تصدی این جور امور حسبیه را بکند فلا محال توقف دارد نفوذ تصرفات لین شخص بر تصدیق حاکم شرعی بر آن امر اعتباری را. «و لا یکفی فی نفوذ» تصرفات آن شخص اعتباری در این موارد مجرد تأسیس و امضاء وجودش از قبل اشخاص طبیعین. یک عده بیابند توی مسجد نشستند و بگویند ما برای مؤمنینی هستند آمدند نماز جماعت می‌آید مسجد هم می‌آیند می‌گویند ما برای مثلاً ایتم این محله این سازمان را به راه می‌اندازیم، نه باید حاکم شرع این‌جا اجازه بدهد. «لأن من له إجازة التصرف فی هذه الأمور بالقدر المتیقن هو الحاکم الشرعی فحسب» زیرا کسی که برای اوست اجازه‌ی تصرف در این امور از باب قدر متیقن، حاکم شرعی است به‌تنها، فقط او هست، پس او باید تصدی این کار بکند. خود حاکم شرعی است «أو المأذون من قبله» یا کسی که از طرف او اذن داشته باشد «و مع إمكان تولى هؤلاء» با امکان تولى آن‌ها، یعنی حاکم شرع و مأذون از قبل حاکم شرع، دلیلی پیش ما نیست بر امکان تولى غیر این‌ها مَر این امور را به شکل مستقل، به شکل مستقل که بدون این‌که اذن از حاکم شرع بگیرند و از طرف او نصب بشوند بخواهند کاری بکنند ما دلیلی نداریم. «و هذا الحکم فی حالة ثبتت أهلية الشخص الاعتباری لتولى الأمور الحسبية، و إلا إن ذهبنا إلى أن القدر المتیقن فی هذه الأمور هو الشخص الطبعی، و لا دلیل عندنا علی جواز تولى الشخص الاعتباری لهذه الأمور، فلا یبقی موضوع لتصدیق الحاکم بالنسبة للشخص الاعتباری الخاص» این تازه این مطلب که با اذن حاکم شرع درست می‌شود این توقف بر چی دارد؟ بر این‌که بگوییم

اصلاً شخص اعتباری اهلیت و صلاحیت این کار را دارد و الا اگر شما بگویید اصلاً شخص اعتباری اهلیت و صلاحیت این کار را ندارد با اذن حاکم شرع که درست نمی‌شود که «و هذا الحكم» که با اذن حاکم شرع و با اجازه‌ی او با نصب او می‌تواند یک امر اعتباری متصدی یک امر حسبی بشود این حکم در حالتی است که ثابت بشود «تثبت اهلیة الشخص الاعتباری» ثابت بشود اهلیت و صلاحیت شخص اعتباری برای تولى امور حسبیه و تصدی امور حسبیه. «و الا» یعنی اگر این ثابت نشود و الا اگر ما قائل بشویم به این که قدر متیقن در این امور شخص طبیعی است، آدم است نه شخص اعتباری، بگوییم نه قدر متیقن کسی می‌تواند متولی امور حسبیه بشود که آدم باشد و دلیل نیست پیش ما بر جواز تولى شخص اعتباری برای این امور، دیگر اصلاً موضوعی برای تصدیق حاکم به نسبت به شخص اعتباری خاص باقی نمی‌ماند، چون اصلاً اهلیت ندارد تا این که بگوییم حاکم تصدیق کند که تو متولی این جا باشد و امثال ذلك. «و هنا نکته آخری مع غضّ النظر عن الإشکال فی صلاحية الشخص الاعتباری للتصدی للأمر الحسبیه، فهناک مناقشة فی مشروعیة کفالة الشخص الاعتباری و ولایتہ» که «سیأتی بحثها فی محلها إن شاء الله» خب یک نکته‌ی دیگر هم در این جا هست، حالا اگر ما بگوییم آن بحث قبلی چی بود؟ آن بحث قبلی این بود که، یعنی آن که در آخر صفحه بیان کردیم این بود که این که با اذن حاکم شرع بتواند شخص اعتباری متفکل و متصدی امور حسبیه بشود این گفتیم اصلاً توقف دارد بر اصل این صلاحیت، که اصلاً این مال آدم‌هاست یا نه امور اعتباری هم می‌توانند متفکل و متصدی امور حسبیه بشوند؟ حالا علاوه بر آن یک مطلب دیگری هم هست، حالا اگر اصل بنحو موجبه‌ی جزئیّه یا بنحو مهمله قبول کردیم که شخص اعتباری فی الجمله می‌تواند اما این بحث است که آیا تکفل امور ایتمام هم بخصوص می‌تواند؟ می‌تواند کفیل بشود؟ که این ابحاثش در جلد دوم مطرح شده دیگر که کفیل می‌تواند بشود یا نمی‌تواند بشود؟ «و هنا نکته آخری» با غضّ نظر از اشکال در اصل صلاحیت شخص اعتباری برای تصدی امور حسبیه با غمض نظر از این اشکال و فرض کنید بپذیریم که فی الجمله می‌تواند «فهناک مناقشة فی مشروعیة کفالة الشخص الاعتباری» و ولایت شخص اعتباری که آیا شخص اعتباری اصلاً می‌تواند کفالت و ولایت داشته باشد أم لا؟ که سیأتی بحثها در محلش ان شاء الله تعالی. «و المثل الذی ذکرناه حول کفالة الشخص الاعتباری و ولایتہ» در مثالی که زدیم و گفتیم کل ذلك که می‌تواند متولی کفالت ایتمام بشود یا متولی اوقاف بشود این مبنی بر قول به مشروعیت کفالت و ولایت بود که مثال زدیم و الا خود این محل کلام است که آیا بر فرض

درس فقه معاصر حضرت استاد شب زنده دار(دام ظلّه)

موضوع: کتاب الشخص الاعتباری جلد اول تاریخ: ۱۴۰۲/۳/۱۶ جلسه: ۸۳

این که شخص اعتباری بتواند بعض امور حسبیه را انجام بدهد کفالت را و ولایت را می تواند داشته باشد یا نمی تواند

داشته باشد؟

و صلی الله علی محمد و آله الطاهیرین.

پایان